

باسمه تعالی

قسم الأحوال

❁ و أمّا قسم الأحوال فهو عشرة أبواب و هي المحبة، و الغيرة، و الشوق، و القلق،

و العطش، و الوجد، و الدهش، و الهيمان، و البرق، و الذوق. ❶

احوال بر ده قسم است و آن صورت تفضلات حالی حضرت حق است به سالک که مقدمه‌ی فنای او خواهد شد. و تفضلات معرفتی مراحل گذشته در این‌جا به صورت عشق و محبت به حق ظهور می‌کند و چون خداوند به بنده اش عشق ورزید موجب شد تا بنده به خداوند عشق بورزد و در مسیر محبت به حضرت حق سختی‌ها رنگ ببازد.

61- باب المحبة

❁ قال الله عزّ و جلّ: مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ

يُحِبُّونَهُ. ❷ (مائده/54)

اگر شما از دین خدا برگردید خداوند به آن‌ها زودی قومی را می‌آورد که خداوند به آن‌ها محبت دارد و آن‌ها نیز به خدا محبت دارند.

❁ المحبة تعلق القلب بين الهمّة و الأنس، في البذل و المنع، على الأفراد. ❸

محبت تعلق قلب است به محبوب - بین همّت و انس- در بذل و منع به تنهایی.

خواجه در تعریف محبت مشخص می‌کند که سالک در این مرحله بین همّت و انس قرار دارد بدین معنا که چون هنوز به قرب نرسیده است در مقام همّت است و از طرف دیگر چون از طریق شهود عین الیقینی قوی منور به تجلیات الهی و انس با حق شده، در انس قرار دارد و همین محبت موجب شده در بذل و منع قرار گیرد. بدین معنا که نفس خود را نیز بذل محبوب خود کند و از خود چیزی باقی نگذارد و نفس خود را از نظر به غیر معشوق منع کند و این «علی

الافراد» می‌باشد. یعنی تنها محبوب و معشوقش که حضرت حق است در میان است که همان مفردون است که خواجه در مقدمه در حدیث نبوی بدان اشاره کرد که حضرت رسول ﷺ فرمودند: «سِرُّوا، سَبَقَ الْمُفْرِدُونَ» سیر کنید که مُفْرِدُونَ پیشی گرفتند. اصحاب پرسیدند ای رسول خدا مفردون چه کسانی هستند؟ فرمودند: «المهتزون، الذين يهتزون في ذكر الله عز و جل، يضع الذكر عنهم أثقالهم فيأتون يوم القيامة خفافا» متحیرون آن‌هایی‌اند که در یاد خدا سرگشته‌اند و یاد خدا بارهای گران را از ایشان برمی‌دارد، از این روی در قیامت سبکبال خواهند آمد. (ترمذی، کتاب الدعویات، باب 129)

❁ و المحبة أول أودية الفناء، و العقبة التي يتحدر منها على منازل المحو. ❶

و محبت وادی فنا است و آن عقبه و گردنه‌ای است که سالک پس از رسیدن به قله‌ی آن گردنه، سرازیر می‌شود به سوی منازل محو و از آن به بعد خودش سالک را جلو می‌برد و لذا سالک منور به فناء در افعال و صفات و ذات می‌شود و در فناء ذات، شاهد تفصیل حُسن و جمال حق می‌گردد که در عالم پراکنده شده است.

❁ و هی آخر منزل تلقی فیهِ مقدّمةُ العامّةِ ساقّةُ الخاصّةِ، و ما دونها أغراض

لأغراض. و المحبة هي سمة الطائفة، و عنوان الطريقة، و معقد النسبة. ❷

و محبت آخرین منزلی است که در آن پیشگامان عامه که عقبماندگان خاصه‌اند را در آن دیدار می‌کنی و پایین‌تر از منزل محبت اغراضی است که به دنبال عوض‌هایی می‌باشد و محبت علامت طائفه‌ی عرفا است و عنوان سلوک و محل انعقاد عبودیت عبد و ربوبیت ربّ است به نور محبت و این‌جا محل انعقاد عنوان عرفان است.

خواجه در اینجا روشن می‌کند که عشق و محبت پایان مراحل عامه و آغاز منازل خاصه است. عامه‌ای که در مسیر الی‌الله قدم زده و تا منزل همت آمده‌اند و به یک معنا منزل محبت عقب‌ترین منزل از قافله‌ای است که به سوی حضرت احدی سیر دارد، به همین جهت صاحبان این مقام را ضعفاء خاصه گویند چون در لبه‌ی سیر به سوی فنا قرار گرفته‌اند. در این رابطه می‌فرماید: محبت علامت طایفه‌ی عرفا است و عنوان این طریقت است و حکایت از باطن سراسر محبت‌آمیز آن‌ها به حق دارد که در حرکات و سکونات آن‌ها ظاهر شده از آه‌های سوزناکشان بگیر تا اشکها و سخنان ظریفی که بر زبان جاری می‌کنند و زردرویی و لاغری و رقیق‌القلب‌بودن و اظهار محاسن محبوب که قدرت کتمان آن را ندارند.

اساساً تفضلات عشقی قبل از فنا راهبر سالک است به مرحله‌ی فنا و وصول و ولایت، که البته بعضی عرفا را به همین عشق و محبت می‌شناسند. در حالی‌که ملاحظه فرمودید این محبت، سالک را به سوی فنا راهبر می‌شود و آخرین منزل عوام و اولین منزل خواص است و مادون این منزل چون هنوز نظر سالک به خودش بود و تلاش او برای کمالاتی بود که برای خودش می‌خواست اعتباری ندارد زیرا روح سلوک آن است که سالک فقط خدا را بخواهد و تنها این برای محبین حاصل می‌شود که اغراض و اعواض از دست‌شان در می‌رود و ذاتشان در محل کرنش و سجده در مقابل پروردگارشان قرار می‌گیرد و در همین راستا رسول خدا ﷺ در سجده می‌خواندند: «أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ وَ أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَ أَعُوذُ بِرَحْمَتِكَ مِنْ عَذَابِكَ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ، جَلَّ ثَنَاؤُكَ»؛ (اصول کافی، ج 3، ص 469) پناه می‌برم به عفو تو

از عقابت و پناه می‌برم به رضای تو از خشمات و پناه می‌برم به رحمت تو از عذابات و پناه می‌برم به تو از خودت، چه اندازه ثنا و مدح تو بلندمرتبه است. یعنی حضرت در راستای فنای در حق از فنای افعال به فنای صفات و سپس به فنای در ذات نظر کردند تا هیچ رسمی از رسومات خلقی در میان نباشد که به آن نظر شود.

❁ و هی علی ثلاث درجات: ❶ و محبت دارای سه درجه

است:

❁ الدرجة الأولى محبة تقطع الوسواس، وتلذذ الخدمة، وتُسَلَّى عن المصائب. و

هی محبة تَنْبِتُ مِنَ مَطَالَعَةِ الْمَنَّةِ، وَتَنْبِتُ بِاتِّبَاعِ السُّنَّةِ، وَتَنْمُو عَلَى الْإِجَابَةِ لِلْفَاقَةِ ❷

درجه‌ی اول: محبتی است که وسواس را از بین می‌برد و خدمت و عبادت را لذیذ می‌گرداند و مایه‌ی تسلی نسبت به مصائب می‌شود. و آن محبتی است که در اثر مطالعه‌ی نعمت‌های الهی می‌روید و با پیروی از سنت رسول خدا ﷺ ثابت و مستحکم می‌شود و با اجابتی که خداوند نسبت به تقاضاهای عبد هنگام نیاز عبد انجام می‌دهد، رشد می‌کند.

این محبت محبتی است در مرحله‌ی نفسی که قبل از محبتِ مرحله‌ی قلبی می‌باشد و مربوط به کسانی است که به جهت الطافی که خداوند در امورات زندگی به آن‌ها کرده، به خدا محبت پیدا کرده‌اند.

این محبت وسوسه‌ها و سستی‌های ورود به سلوک را از بین می‌برد، زیرا شیطان و وسوسه‌های او وقتی ورود می‌کنند که خدا در میان نباشد و وقتی محبت به خدا آمد دیگر آن وسوسه‌ها نمی‌توانند مؤثر باشند و در همین رابطه حضرت حق خطاب به شیطان می‌فرماید: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ

لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ» (حجر/42)
 برای تو امکان تسلط بر بندگان من نیست. چون این بندگان با محبتی که به حضرت حق پیدا کرده اند به غیر حق نظر نمی‌کنند و همین محبت عبادت را نیز برایشان لذتبخش می‌کند، زیرا اقتضای محبت آن است که محبوب را بزرگ می‌بیند و در مقابل او کرنش می‌نماید و هراندازه تذلل در عبادت بیشتر باشد، لذت آن شدیدتر است.

حتی عشق عقیف که نظر به حُسن صورت و کمالات معشوق دارد همراه با طهارت نفس و ملازمه‌ی عفت، سبب تلطیف سرّ می‌گردد و زمینه‌ی تحقق عشق حقیقی را فراهم می‌کند و انسان را از پراکندگی خاطر به توجه کامل به محبوب می‌رساند و سختی‌های در دل طاعت را آسان می‌گرداند و از این جهت بعضی از عرفا عشق صوری را ارج می‌نهند، چون لذت عشق حقیقی را به آن‌ها نشان می‌دهد و آن‌ها را متوجه سختی‌های عبادت می‌کند تا از آن سختی‌ها شانه خالی نکند.

این محبت مصائب سختی‌های مسیر سلوک را قابل پذیرش می‌کند زیرا در این حال سالک به غیر محبوب تعلقی ندارد تا با از میان رفتن غیر محبوب به مشکل بیفتد، زیرا اساساً مصائب به اندازه‌ی تعلق ما برای ما مصائب‌اند.

می‌فرماید: این محبت با مطالعه‌ی نعمت‌های الهی نموّ می‌کند زیرا در این حال ناظر بر جلال احسان و دقائق تفضلات الهی می‌شود، در حالی که هیچ استحقاقی در خود نداشت و این شروع محبت و منشأ آن است که به آن محبت افعال و آثار می‌گویند و در همین رابطه حضرت حق ما را متذکر می‌شود که «وَ إِن تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا» (ابراہیم/34) اگر بخواهید نعمت‌های الهی

را برشمارید نمی‌توانید اندازه‌ی آن‌ها را معلوم کنید.

سپس خواهی می‌فرماید: آن محبت «تَثْبِثُ بِاتِّبَاعِ السَّنَةِ»، با مطالعه‌ی نعمت‌ها ظهور کرد، با متابعت از سنت حبیب خداوند مستحکم می‌شود وقتی به علم و عمل و احوال و اقوالِ حبیبِ خدا تمسک کنیم به جهت ایجاد نوعی مناسبت با باطن رسول خدا ﷺ در تعلق قلبی به محبوب آن حضرت یعنی خداوند و قرآن می‌رسیم و حضرت حق در این رابطه می‌فرماید: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» (آل عمران/31) ای پیامبر به مؤمنین بگو اگر دوستدار خدائید مرا پیروی کنید تا خداوند دوستدار شما شود. و از آثار محبوبیت حق استحکام و ثبات محبت است که در وصف آن فرمود: «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» (مائده/54) آن‌ها خدا را دوست دارند و خداوند آن‌ها. و این محبت با نظر به آن‌همه اجابتی که خداوند در تقاضای بنده‌اش در سختی‌ها و ناداری‌ها انجام داد، رشد می‌کند.

❁ و الدرجهُ الثانیة: محبةٌ تُبَعِّثُ عَلٰی إِیْثَارِ الْحَقِّ عَلٰی غَیْرِهِ، وَ تُلْهِجُ اللِّسَانَ بِذِکْرِهِ، وَ تُعَلِّقُ الْقَلْبَ بِشَهْوَدِهِ. وَ هِيَ مُحِبَّةٌ تَظْهَرُ مِنْ مَطَالَعَةِ الصِّفَاتِ، وَ النَّظَرِ فِي الْآیَاتِ، وَ الْأَرْتِیَاضِ بِالْمَقَامَاتِ. ⑤

دومین درجه‌ی محبت - که مربوط به مرحله‌ی قلبی و اول فنا است- محبتی است که برمی‌انگیزاند سالک حق را بر غیر حق و حرص و ولعی در زبان ایجاد می‌کند در ذکر خدا و قلب را علاقه‌مند می‌کند به شهود حق و این محبت ظاهر می‌شود از طریق مطالعه‌ی صفات حق و نظر به آیات و ریاضت در مقامات.

در محبت مرحله‌ی دوم دیگر سالک به نعمت‌های الهی نظر ندارد، بلکه به خودِ خدا و آیات او

نظر دارد و آنچنان متوجه کمالات حضرت حق می‌شود که فقط با خدا بودن را برای خود آرام‌بخش می‌داند و لذا به راحتی غیر حق را رها می‌کند و از این جهت که زبان یاد نمی‌کند مگر آنچه بر قلب حاکم است، زبان سالک در این مقام با تمام وجود طالب یاد حق است و معلوم است که طالب شهود حق می‌باشد.

خواجه می‌فرماید این محبت با نظر به صفات حضرت حق ظهور می‌کند که در صفحات موجودات تجلی کرده به طوری که به قول شاعر:

فنی کل شیئی له آیهٌ
 علی أنه واحدٌ
 تَدُلُّ

در هرچیز برای او نشانه‌ای هست که نشان می‌دهد او یک حقیقت واحدی است.

سومین عاملی که موجب ظهور محبت مرحله‌ی دوم می‌شود ریاضت در مقامات عرفانی است، زیرا در راستای عشق فطری که هرکس نسبت به حق دارد و هر جزئی میل به کل دارد و نظر به دنیا آن عشق را در انسان به حاشیه می‌برد، وقتی انسان در مقامات به ریاضت‌های لازم دست زد آن عشق و محبت برمی‌گردد و سالک با آن روبه‌رو می‌شود.

❁ و الدرجة الثالثة: محبةٌ خاطفةٌ تقطعُ العبارةَ و تدققُ الإشارةَ و لا تنتهی

بالنعوت ﴿٧﴾

و درجه‌ی سوم از محبت -که مربوط به مرحله‌ی فناء و بقاء بعد از فناء و ولایت و وصول است- محبت رُباینده‌ای است که عبارت را قطع می‌کند و اشارت به دقت می‌آید و منتهی به وصف نمی‌شود تا قابل توصیف باشد.

محبتی که در این مرحله به سراغ سالک می‌آید آنچنان جهت بشری سالک را از او می‌رباید و آنچنان شعاع و سبحات جلال کنار می‌رود و نور

جمال ذات حق تجلی می‌کند که از غیر حق اثری نمی‌ماند تا سالک در این حالت بخواهد عبارت را به صحنه بیاورد، عبارتی که موقوف به ادراک عقلی و فهم است. در این حال اشارات توحیدی به دقت می‌آید که در آن خداوند در آن‌ها خود به زبان آمده و به همین جهت عقل‌های عادی از فهم آن اشارات عاجزاند. آن اشارات یک نوع شناخت‌دانی است برای اهل حق از طرف حضرت حق، برای قلوب عرفا و برای شناخت هرچه بیشتر ذات و به همین جهت این محبت با لغات معمولی به وصف در نمی‌آید - مگر با ادبیاتی فاخر- زیرا جملات معمولی توان توصیف کنه آن محبت را ندارند، معرفتی که فقط وجودی است و تنها قابل وجدان است.

❁ و هذه المحبة هي قطب هذا الشأن و ما دونها محابٌ نادت عليها الألسن و ادعتها

الخليقة و أوجبتها العقول. (۱)

و این محبت شاخص و محور عرفان است و پایین‌تر از آن محبت‌هایی است که زبان‌ها می‌توانند آن را مطرح کنند و مردم با جهت خلقی‌شان می‌توانند مدعی آن باشند و عقول حکم به وجوب آن می‌کند.

در این محبت هرگونه اغراض و اعواض نفی می‌شود و فقط نظر به وجه الله می‌ماند ولی سایه‌ی محبت کسانی که در غیر این مقام‌اند، اقتضاء فنا ندارد بلکه رگه‌هایی از نفع و لذت در آن‌ها جاری است و سالک در آن نوع محبت‌ها لذت از عشق را متوجه می‌باشد. ولی محبت درجه‌ی سوم چیزی است ماوراء عقول معمولی و هیچ برهانی بر آن نیست مگر وجود خود آن محبت که شهود آن دلیل وجود آن است.

62- باب الغيرة

❁ قال الله عزَّ و جلَّ حاكيا عن

سليمان ❖: رُدُّوْهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ. ﴿٣٣/ص﴾

غیرت حضرت سلیمان ❖ نسبت به نماز عصری که با توجه به اسبها از او فوت شد، موجب شد که اسبها را به کلی وقف کند و خداوند نیز شمس را برگرداند تا او نماز عصر را در وقتاش بخواند.

❁ الغيرةُ سقوطُ الاحتمالِ ضنًّا، والضيقةُ عن الصبرِ نفاسَةٌ. ﴿٣٤﴾

غیرت سقوط تحمل است از سر بخل، و سختی بر صبر است از سر نفاست.

چون عشق نسبت به محبوب آمد غیرت نیز می آید، به آن معنا که سالک در این مرحله خونسش به جوش می آید که چگونه در کنار محبوبی باشد و عامل دیگری برایش خودنمایی کند و چیز دیگری مثل محبوبش، محبوب او باشد و لذا غیرت می ورزد و آن غیر را تحمل نمی کند. از این جهت خواه می فرماید: غیرت سقوط تحمل است از باب بخل ورزیدن که بخواهد شریکی را کنار محبوبش قرار دهد و سخت بودن صبر در مقابل شریک برای محبوب از سر نفاست و اهمیتی که محبوب برایش دارد.

❁ و هی علی ثلاث درجات: ﴿٣٥﴾ و غیرت بر سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: غیرة العابد علی ضائعٍ یستردُّ ضیاعه و یستدرکُ فواته و

یتدارکُ تواته. ﴿٣٦﴾

درجه ی اول غیرت، غیرت عابد است نسبت به امری که از او ضایع شده در برگرداندن آن و جبران آنچه از او فوت شده و تدارک آنچه هلاک گشته.

عابد غیور هرگز تحمل ندارد نسبت به آنچه از وظایف الهیه اعم از واجب و مستحب که به جهت کوتاهی‌هایش از او فوت شده و غیرت او، او را وا می‌دارد که نسبت به امور از دست‌رفته بی‌تفاوت نباشد و به سست‌های خود در این امور میدان ندهد.

❁ و الدرجة الثانية: غيرة المريد على وقتٍ فاتٍ و هي غيرة قاتلةٌ فإنَّ الوقتَ و حِيٌّ

الغضب، أبيضُ الجانب، بطيءُ الرجوع. ❶

درجه‌ی دوم غیرت، غیرت مرید است نسبت به وقتی که فوت شده و این نوع غیرت کشنده است، زیرا که وقت سریع الغضب و اباکننده و دیربرگشت است.

همچنان که قبلاً روشن شد مرید آن سالکی است که اراده‌ای جدی در امر سلوک دارد و در مرحله‌ی قلبی قرار گرفته. چنین فردی نسبت به وقتِ حضوری که از دست می‌دهد غیرت می‌ورزد و نسبت به آن به خود سخت‌گیری می‌کند، به‌خصوص که این نوع غیرت که مربوط به وقت است کشنده و جبران‌ناپذیر است زیرا هر وقتی برای مرید وقتِ حضور و مجالست با محبوب است در آن وقت و آن وقتی که رفت دیگر رفت و اشتغال به پشیمانی نسبت به وقتی که فوت شد تضييع وقت حاضر است و بدین معنا گفته‌اند: «الْوَقْتُ سَيْفٌ فَإِنْ قَطَعْتَهُ وَ إِلَّا قَطَعَكَ» وقت چون شمشیر است، اگر آن را نشکنی، تو را می‌شکند. لذا فرمود چون رفت به‌راحتی بر نمی‌گردد و به زحمت می‌توان آن وقت را در دل اوقات دیگر تأمین کرد.

❁ و الدرجة الثالثة: غيرة العارف على عينٍ عطاها عينٌ، و سرَّ عَشِيه رينٌ، و نَفَسٌ

عَلَّقِ بِرَجَاءٍ، أَوْ أَلْتَفَتِ إِلَى عطاء. ❷

سومین درجه‌ی غیرت؛ غیرت عارف است بر چشمی که حجابی آن را از رؤیت و شهود بپوشاند و باطن و سرّی که زین و زنگاری آن را از صیقل خارج کند و لحظه‌ای که تعلق پیدا کند به امیدی یا التفات پیدا شود به عطایی.

صاحب شهودِ حق‌الیقینی به هر چیزی که بخواهد فنای او را از او بگیرد غیرت می‌ورزد، چه آن چیز غین و حجاب بین او و محبوبش باشد - مثل حجاب‌های نوری- و چه زنگاری باشد که سرّ او را از تجلیات روحی مکدر کند - مثل تئمه‌های نفسی که هنوز در این مرحله باقی است- و چه تعلقات و توجهات او باشد به عطای درجات معنوی که حضور حق‌الیقینی و مشاهده‌ی محبوب را به خود جلب کند، بر همه‌ی این‌ها غیرت می‌ورزد تا فنایش برایش باقی باشد.

63- باب الشوق

❁ قال الله عزّ وجلّ: مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ. (عنکبوت/5)

هرکس به جهت عشق و محبت به خدا امیدوار و طالب ملاقات خدا است و هنوز نرسیده بدانند که اجل و وقت ملاقات خدا خواهد رسید و آن ملاقات حاصل می‌شود، حال چه با فناء فی الله در این دنیا که موت حقیقی است و در آن حالت برای سالک هیچ‌چیز جز خدا باقی نمی‌ماند، و چه در دنیای دیگر.

❁ الشوق هُبُوبُ الْقَلْبِ إِلَى غَائِبٍ. ❁

شوق؛ حرکت قلب است به سوی محبوب غائب و یکی از لوازم رجاء می‌باشد و مربوط به عشقی است که هنوز به مقصد نرسیده و حق‌الیقینی نشده و به همین جهت خواجه در ادامه می‌فرماید:

❁ و فی مذهب هذه الطائفة علة الشوق عظیمه، فإن الشوق إنما يكون إلى غائب، و مذهب هذه الطائفة إنما قام على المشاهدة. و لهذه العلة لم ينطق القرآن باسمه ❶

و در مذهب و طریقت طایفه عرفا نقص شوق زیاد است، زیرا شوق در جای مطرح است که مقصد غایب باشد، در حالی که مذهب عرفا بر مشاهدهی مقصد استوار است و به جهت همین نفسی که در معنای واژهی شوق نهفته است این واژه در قرآن نیامده. با توجه به این که قرآن می‌فرماید: «وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» (بروج/9) و خداوند را در هر چیزی مشهود می‌داند پس خداوند هرگز غایب نیست. آری سالک در ابتدا در مقام فنای افعال است و سپس در مقام فنای صفات و در نهایت در مقام فنای ذات وارد می‌شود و در همه‌ی این حالات لازمه‌ی فناء، مشاهده است. حتی در فنای افعال حق را در جمال «فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ» می‌یابید که این اولین قدم در سلوک عرفانی است و در همین اولین قدم نیز با محبوبی که حاضر است روبه‌روئید. البته شاید بتوان گفت شوق همچنان لطیف می‌شود و در هر مرتبه‌ای شوق لقا‌ی مرحله‌ی بعدی در میان می‌آید.

❁ ثم هو على ثلاث درجات: ❷ و شوق دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: شوق العابد إلى الجنة، ليأمن الخائف، ويفرح الحزين، و يظفر

الآمل. ❸

درجه‌ی اول شوق، شوق عابد است به بهشت برای در امان ماندن کسی که خوف از دوزخ دارد و برای آن که عابد اندوهگین شادمان گردد و عابد آرزومند به آرزوی خود برسد.

درجه‌ی اول شوق مربوط به کسانی است که یک نحوه نگرانی از محرومیت‌های اُخروی دارند و

با نظر به وعده های الهی به عبادت مشغول می‌شوند به جهت شوقی که در آن‌ها برای رهایی از محرومیت‌های آخروی هست، در حالی که رویکردی سلوکی جهت لقاء الهی در آن‌ها نیست.

❁ و الدرجة الثانية: شوقٌ إلى الله عزّ وجلّ، زَرَعَهُ الحُبُّ الذی نَبَتَ علی حَافَاتِ

المنن، فَعَلَقَ قلبه بصفاته المقدّسة، فَاشْتاقَ إلى مُعَايَنَةِ لَطَائِفِ كَرَمِهِ، و آیاتِ بَرِّهِ، و

اعلامِ فضله. ❷

دومین درجه‌ی شوق، شوقِ إلى الله است - برعکس درجه‌ی اول که شوقِ إلى الجنه بود- این شوق یعنی شوقِ إلى الله را حُبّی می‌رویاند که با نظر به منت‌های فراگیر شود. پس قلب سالک در این حال به صفات مقدس حق - صفات افعالی- تعلق پیدا می‌کند و در نتیجه شوقِ نظر به لطائف کرم او و آیات احسان او و نشانه‌های فضل او در جان‌ش ظهور می‌کند.

❁ و هذا الشوقُ تَفْتَأُهُ المَبَارُّ، و تُخَالِجُهُ المَسَارُّ، و يُقَاوِيهِ الاِصْطِبَارُ. ❸

و این شوق، شوقی است که مبرّات پی در پی حضرت حق از حرارت آن می‌کاهد و با سرور و شادی‌ها ممزوج می‌باشد زیرا در این حال سالک اهل محبت به احسان حق است و نه به خود حق و بدین لحاظ می‌توان بر این نوع از شوق صبر و شکیبایی ورزید و بی‌خود نشد زیرا چندان شدید نیست که نتوان در مقابل آن صبر کرد.

این مرحله از شوق مربوط به سلوک است در حالی‌که شوق عابد شوق سلوکی نیست، منتها سالک در این شوق نظر به اسمائی دارد که در مین الهی ظهور کرده مثل محسن و مُفْضِل و جواد و مَنّان و شوق تجلیات حق را در این صفات در خود زنده نگه داشته است.

و الدرجة الثالثة: ناراً أضرَمَهَا صُفُوَ المحبَّة، فَغَصَّتِ العيشَ، و سَلَبَتِ السلوةَ، و لَمْ

يُنْهِنُهَا مُعَزُّ دُونَ اللِّقَاءِ. ﴿٥٠﴾

و سومین درجه‌ی شوق، آتشی است که آن را محبت خالص به حق شعله‌ور می‌کند، پس عیش را مکذّر کرده و خوشی را سلب می‌نماید و هیچ آرام‌کننده‌ای مگر لقاء الهی نمی‌تواند آن را آرام کند و جلو آن را بگیرد.

وقتی محبتِ سالک به حضرت حق خالص و غلیظ بود، این شوق برایش پیش می‌آید و طوری تشنه‌ی حضرت حق می‌گردد که به راحتی نمی‌توان او را آرام کرد و هیچ خوشی برای او دیگر خوشی محسوب نمی‌شود، دیگر بحث نظر به نعمتها در میان نیست، محبتی است به حضرت حق ماوراء تعلق به صفات او در نعمتها و به همین جهت هم هیچ مُعَزِّی که بخواهد با تعزیت و توصیه به صبر، او را آرام کند، کارش اثر نخواهد داشت.

64- باب القلق

﴿قال الله عزّ وجلّ حاكيا عن موسى﴾ ♦: وَ عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى. ﴿٥١﴾ (طه / 84)

حضرت موسی ♦ در جواب حضرت حق که از آن حضرت سؤال فرمود؛ ای موسی چه چیز باعث شد که از آن هفتاد نفر که بنا بود با آنها به میقات ما بیایی جدا شدی و عجله کردی در این میقات؟ عرض کرد: پروردگارا به سوی تو شتاب کردم تا تو را راضی کنم.

با توجه به این شتاب خداوند حضرت موسی ♦ را برای خود برگزید، پس این عجله از نوع عجله‌های مذموم نیست و از طرفی خداوند هم به حضرت نفرموده بود در این مورد عجله کند وگرنه نمی‌پرسید چرا عجله کردی. پس معلوم است این شتاب به جهت شدت شوقی بوده که حضرت

در ملاقات با خدا داشته که به آن «قلق» می‌گویند و بعد از شوق قرار دارد و از مظاهر حُب است و در اثر ریاضت‌های لازم به صورت وَهَبی نصیب سالک می‌شود.

❁ القلقُ تحریکُ الشوقِ بِاسقاطِ الصبر. ❶

قلق تحریک شوق است که با اسقاط صبر همراه است.

قلق یا بی‌تابی پس از شوق برای سالک ظهور می‌کند و تا آن حدّ او را بی‌تاب می‌کند که نمی‌تواند بدون محبوب در مقابل آن صبر نماید.

❁ و هو علی ثلاث درجات: ❷ و قلق دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: قلقٌ يُضِيقُ الخلقَ، وَ يُبْعِضُ الخلقَ، وَ يُلَذِّذُ الموتَ. ❸

درجه‌ی اول بی‌تابی، قلقی است که خُلق را تنگ و سالک را از مردم بیزار و مرگ را برای او لذیذ می‌گرداند.

سالک در این مرحله از قلق در قبض قرار دارد و مبتلای به هجران است و جز محبوب را نمی‌تواند در قلب خود جای دهد و یا با غیر او مأنوس باشد و لذا از غیر حق وحشت دارد و هیچ‌چیز جز اُنس با حق او را آرام نمی‌کند و همه‌چیز را به صورت حجاب می‌یابد و تنها طالب تنهایی و خلوت است، زیرا همه‌چیز در این مرحله موجب می‌شود که وقت‌اش با محبوب‌اش به هم بخورد و از آن جهت مرگ را برای خود گوارا و لذت‌بخش می‌داند زیرا مرگ را وسیله‌ی لقاء محبوب خود می‌داند.

❁ و الدرجة الثانية: قلقٌ يُغَالِبُ العقلَ وَ يُحَلِّي السَّماعَ وَ يُصاوِلُ الطّاقة. ❹

درجه‌ی دوم قلق، قلقی است که بر عقل غلبه می‌کند و سماع را بر سالک لذیذ می‌نماید و بر

طاقت او حمله می‌کند و طاقت را از او می‌گیرد.

این مرحله از قلق آنچنان بی‌تابی سالک را شدت می‌بخشد که آنچه را تا کنون از نظر عقلی شایسته نمی‌داند بدان مبادرت می‌کند و حرکاتی از او سر می‌زند که در حالت عادی هرگز به آن‌ها دست نمی‌زد و در همین رابطه از سماع و حرکات موزون غیر قابل کنترل لذت می‌برد و عملاً قلق در این مرحله به طاقت او حمله می‌کند و طاقت را از سالک می‌گیرد و او در راستای شوق الی الحق بی‌صبری می‌کند.

سالک در این مرحله از قلق در عین آن‌که از عقل کافی برخوردار است ولی جذبه‌ی او به حق برخی از احکام عقل را از او می‌گیرد و لذا آن بی‌تابی باطنی در حرکات ظاهری او نیز ظهور می‌کند و یاد حق او را به هیجانات ظاهری می‌کشاند به عشق وصل به حق.

❁ و الدرجة الثالثة: قلقٌ لا یرحمُ أبداً ولا یقبلُ أمداً ولا یبقی أحداناً ❁

سومین درجه‌ی قلق: قلقی است که هیچ رحمی در آن نیست و تمامی‌پذیر هم نمی‌باشد و احدی را باقی نمی‌گذارد.

قلق درجه‌ی سوم: آن نوع جذبه‌ای است که هرگز ساکن نمی‌شود - برعکس درجه‌ی دوم که همیشگی نبود - و از این جهت سالک را بیچاره می‌کند و نمی‌گذارد از دست‌اش برود مگر آن‌که به وصال محبوب برسد، زیرا طالب شهود است و شهود با فناء حاصل می‌شود و تا فناء حاصل نشود این بی‌تابی هست و در این رابطه به وسیله‌ی این مرحله از قلق، سالک به فکر احدی نیست و آن جذبه، احدی را برای او باقی نمی‌گذارد مگر خداوند را و همه‌چیز و همه کس در مقابل او

فانی است مگر وَجِه باقی حق. سالک در قسم احوال به این مرحله از قلق دست می‌یابد.

65- باب العطش ❁ قال الله عزّ و جلّ حاكيا عن خليله ❁: فَلَمَّا

جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي. ❁ (انعام/76)

چون به ابراهیم ❁ ملکوت آسمان‌ها و زمین نشان داده شد و عطش ملاقات پروردگارش در او شعله کشید، وقتی با شب روبه‌رو شد و ستاره‌ای درخشان را دید گفت این پروردگار من است.

حضرت ابراهیم ❁ پس از آن‌که منور به بصیرتی شد که در هرچیز جنبه‌ی ملکوتی آن را ببیند، وقتی نظرش به آن ستاره‌ی درخشان افتاد، حضرت ربّ در آن منظر برایش ظهور کرد و از آن‌جایی که حضرت حق بنا دارد ابراهیم ❁ را به عالی‌ترین درجه‌ی توحید برساند، او را با ماه روبه‌رو کرد و او پروردگار خود را در ملکوت ماه دید و شدت عطش و ولع او نسبت به معبودش افزون شد و لذا حضرت ربّ را در هر منظری می‌دید، بالاتر از آن را می‌طلبید و خداوند او را همچنان بالا برد تا جایی که دیگر حق را در ملکوت آسمان‌ها و زمین نمی‌دید، بلکه ملکوت آسمان و زمین را در حق دید و فرمود: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» (انعام/79) من جهت خود را حقیقت‌گونه به سوی کسی انداختم که خالق آسمان‌ها و زمین است و من از مشرکین نیستم.

❁ الْعَطَشُ كَنَايَةٌ عَنِ غَلْبَةِ وَلَوْعٍ بِمَأْمُولٍ ❁

عطش کنایه از غلبه‌ی ولع و شدت طلب است به هدف که همان حضرت حق باشد.

در سیر به سوی حضرت حق ولع و حرصی بر جان سالک غلبه می‌کند که به آن عطش گویند که با بی‌باکی و شعف فراوان همراه است. با این تفاوت که در قلق و بی‌تابی سالک از نرسیدن بی‌تاب بود و در عطش سالک به جهت حرص و ولعی که دارد عطش او را فرا گرفته است.

❁ و هو علی ثلاث درجات: ❶ و عطش دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: عطشُ المریدِ إلی شاهدٍ یُرویه، أو إشارة تسقیه. ، أو عِطْفَة تُؤویه ❷

درجه‌ی اول عطش، عطش مرید است به شاهد و گواهی که تشنگی‌اش را برطرف کند یا به اشاره‌ای که سیرابش سازد و یا به عاطفه و عنایتی که او را پناه دهد.

مرید پس از طی مراحل اولیه منور به اراده‌ی حقیقی سلوک می‌شود و در همین حال عطشی در او ظهور می‌کند که او را مشتاق شاهدی می‌نماید که مطمئن شود مسیر او مسیر درستی است و او از طریق آن شاهد و گواه به یک نحوه سیرابی و آرامش برسد و احساس کند که حضرت حق به او پناه داده و در همین حال او عطشی دارد که او را مایل به اشاره‌ای می‌کند که از طرف شیخ یا دوست معنوی به او برسد تا او احساس کند که از وصول بی‌بهره نیست.

❁ و الدرجة الثانية: عطشُ السالکِ إلی أجلٍ یطویه و یومٍ یُریه ما یغنیه و منزلٍ

یَسْتَریحُ فیه. ❸

دومین درجه‌ی عطش، عطش سالک است به سوی اجل و سرآمدی که آن را طی کند و به روزی که بنمایاند به او آنچه را به دنبالش بود و به منزلی که در آن آرام گیرد.

مرحله‌ی دوم عطش برای سالک - سالک در این‌جا به معنای خاص آن به‌کار رفته که مربوط به مرحله‌ی بعد از مرید است یعنی کسی که در سلوک الی‌الله دست به‌کار شده- در این مرحله عطشی است که او را مشتاق به فضای ربوبی می‌کند و منتظر است که وصول او فرا رسد که آن نهایت مدت سلوک است و او آنچه را می‌خواست می‌یابد و از سختی‌ها راحت می‌شود، زیرا به حضرت جمع احدی رسیده و گرنه آرامش حاصل نمی‌شود.

❁ و الدرجة الثالثة: عطشُ المحبِّ إلى جِلوةٍ ما دونها سِحابٍ علَّةٍ و لا یغیظُها

حجابُ تفرقة، و لا یُعرجُ دونها علی انتظار. ⑤

سومین درجه‌ی عطش، عطش محبت است به جلوه‌ای که بعد از آن دیگر هیچ ابر نقصی نباشد و هیچ حجاب تفرقه‌ای آن جلوه را نپوشاند و طلبی غیر از آن جلوه در میان نباشد که سالک در سیر و سلوکش منتظر آن بنشیند، زیرا در آن صورت آن جلوه، جلوه‌ی نهایی نیست و عطش هم عطش محبّ نمی‌باشد و هنوز تئمه‌ی رسومات بشری در میان است و عملاً حظوظ نفسانی و نظر به سایر مخلوقات به عنوان حجاب تفرقه، مانع مقام جمع الجمعی عبد می‌شود که غایت تمکین در عین احدیّت جمع الذات است. غایتی که بالاتر از آن طلبی نیست.

❁ قال الله عزّ و جلّ: وَ رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ

66- باب الوجد

قاموا. ⑥ (کهف/14)

آن‌گاه که اصحاب کهف قیام کردند و توحید خود را اعلان نمودند ما قلب‌هایشان را محکم کردیم. این حالت همان شور و وجدی است که سالک در سیر الی‌الله به آن می‌رسد.

وجد و دَهش پس از پنج منزلی که در باب احوال گذشت، پیش می‌آید و برعکس آن پنج منزل

که نظر به محبوب بود در عین غایببودن آن، نظر به محبوب است در حالی که فنا و شهود ظهور کرده و لذا شور و طوفانی برای سالک پیش می‌آید که او را در هم می‌پیچد.

31- ﴿الْوَجْدُ لَهَبٌ يَتَأَجَّجُ مِنْ شَهْوَى عَارِضٍ مَقْلُقٍ﴾

خواجه در تعریف وجد می‌فرماید: وجد آتشی است که مشتعل می‌شود در اثر کشف ناگهانی که عارض می‌شود در عین شورانگیزی. در وجد، سالک با شهودی ناگهانی روبه‌رو می‌شود که او را به احساس توحیدی خاصی می‌کشاند در حدی که نمی‌تواند آن را راحت تحمل کند.

﴿وهو علی ثلاث درجات﴾ و آن دارای سه درجه است:

﴿الدرجة الأولى: وجد عارض، يستفيق له شاهد السمع، أو شاهد البصر، أو شاهد

الفكر، أبقى على صاحبه أثراً أو لم يبق﴾

درجه‌ی اول وجد، وجدی است که ناگهان عارض می‌شود و موجب تنبه و بیداری شاهد سمع یا شاهد بصر یا شاهد فکر می‌شود، خواه برای صاحب اثر باقی بماند یا باقی نماند.

سالک در مسیر سلوک خود بعضاً در مقام شاهد سمع قرار می‌گیرد و همین‌که چیزی به گوشش خورد تکانی می‌خورد و به وجد می‌آید مثل آن‌کسی که در مسیر خود از مغازه‌ای این آیه را شنید که: «قُلْ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ» (انعام/91) بگو خدا و همه را رها کن؛ آنچنان وجدی به او دست داد که همه چیز را رها کرد. حتی ممکن است آنچه می‌شنود واردی در قلب باشد که سالک را به خطاب سمعی متذکر کند و به وجد آورد. همین حالت از طریق شاهد بصر ممکن است برای سالک پیش آید و با دیدن چیزی یا فردی به

وجد آید، حال چه در حالت بیداری و چه در خواب و چه در عالم مثال و چه در عالم حسّ. از این دو مهم‌تر شاهد فکر است که بابتی از معانی غیبی بر عقل و فکر سالک تجلی می‌کند و او را به وجد مخصوص این مرحله می‌کشاند. در هر حال هر کدام از حالات سمعی و بصری و فکری اثر خود را می‌گذارند، حال یا به جهت قوتی که دارد باقی می‌ماند و یا باقی نمی‌ماند.

❁ و الدرّجة الثانیة: وجدٌ یستفیقُ له الرّوحُ بلمعِ نورِ ازلّیّ، أو سماعِ نداءِ أوّلّیّ، أو جذبِ حقیقیّ، إن ابقى علی صاحبه لِیاسه، و إلّا ابقى علیه نورَه. ❶

دومین درجه‌ی وجد، وجدی است که روح توسط آن متنبه و بیدار شود به پرتو نور ازلّی یا شنیدن ندای اوّلی یا جذب حقیقی. که آن وجد یا لباس‌اش بر صاحب‌اش باقی می‌ماند و یا اگر صورت صفت حق برای سالک باقی نماند، نور آن برایش باقی می‌ماند.

سالک در این مرحله از سلوک به وجدی می‌رسد که در اثر آن فناء طلوع می‌کند و آرام آرام از مرحله‌ی قلب به مقام روح نزدیک می‌شود که شاخصه‌ی وجد در این مقام آن است که روح در صحنه آمده و می‌تواند چنین پرتوی را درک کند که آن نوری است از انوار وجه باقی در مقام مشاهده و از انواری است که حق به بندگان برگزیده اش می‌دهد.

از آن جهت واژه‌ی «نور ازلّی» را به‌کار برد که تجلیات الهی در این مرحله بدون واسطه از صقع ربوبی سرچشمه می‌گیرند و بدین لحاظ «نداء اوّلّی» نیز نامیده می‌شود که سالک آن صدا را از آن سو می‌شنود و نه از جنبه‌ی واسطه‌های خلقی. زیرا اگر آن ندا را از موطن

مثال شنید از موطن خلقی شنیده، ولی اگر از موطن ذات شنید از موطن حقی شنیده است و این غیر از آن است که شاهدِ سمع و بصر و فکر به او بدهد و از آن جهت فرمود: جذب حقیقی که حقیقتاً سالک در این حالت جذب حق می‌شود و واصل می‌گردد حال یا این جذب حقیقی برای صاحب‌اش پایدار است که اثر فنائی‌اش برای او پایدار می‌ماند و اگر هم به جهت تلویناتی که پیش می‌آید، باقی نماند، نورش برای او پایدار می‌ماند و معرفت به این مقام را دارا است علاوه بر اینکه جهت بشری‌اش به نور حق نورانی شده و بعضی رسومات بشری‌اش فانی گشته.

❁ و الدرجة الثالثة: وَجَدٌ يَخْطِفُ الْعَبْدَ مِنْ يَدِ الْكُونِينِ، وَ يُمَحِّصُ مَعْنَاهُ مِنْ دَرَنِ الْحَظِّ،

و يَسْئَلُهُ مِنْ رِقِّ الْمَاءِ وَالطِّينِ، إِنْ سَلَبَهُ أَنْسَاءُ اسْمِهِ، وَإِنْ لَمْ يَسْئَلْهُ أَعَارَهُ رَسْمَهُ. ❁

سومین درجه‌ی وَجَد، وجدی است که عبد را از دست کونین می‌رباید و معنای او را از چرکِ حَظِّ نفسی پاک می‌گرداند و او را از بندگی آب و گل در می‌آورد. اگر او را گرفت، اسم‌اش را از یادش می‌برد و اگر به‌کلی او را از بندگی آب و گل سلب نکرد رسم او را به صورت عاریه‌ای به او می‌دهد.

این مرحله مربوط به مرحله‌ی روحی و مقام ولایت است و در این مرحله تجلیات اسمائی و صفاتی کاری می‌کند که عبد تمام کونین را رها می‌کند و از جهت خلقی به‌کلی در می‌آید و آن وجه آنچنان دنیا و آخرت را برای او هیچ می‌کند که حکم دنیا و آخرت در او هیچ تصرفی نخواهد داشت و معنای او یعنی عین ثابت و حقیقت او از آن جهت که در ذات خود عدم است،

از بندگی هرگونه حظّ بشری پاک می‌شود¹ و از ماسوی‌الحق آزاد می‌گردد و به عبودیت ذاتی و بندگی حقیقی که فقط بنده‌ی خدا باشد می‌رسد. در راستای آزادشدن از بندگی آب و گل، با نفی وجود برای عین ثابت‌ه‌ی او که - ما شمّت رائحه‌ الوجود- کاملاً او را از بندگی آب و گل آزاد می‌کند و به بندگی کامل می‌رسد آن‌طور که در کلمات اهل شهود² در حال شهود خود شنیدند که خداوند فرمود: «یا عبدی لا تَتَّسَمَّ حَتَّى أُعْطِيكَ اسْمًا مِنْ عِنْدِي» ای بنده‌ی من تو برای خود اسم‌گذاری مکن تا من برای تو اسم بگذارم. تو نباید اسم داشته باشی و یا اگر آن وجد، بندگی او را به طور کلی از آب و گل سلب نکرد و او به نحوه‌ای از تلوین و ظهور انانیت برگشت، دیگر رسم بشری‌اش را به عنوان یک حقیقت در نظر ندارد، بلکه آن را به صورت عاریه‌ای می‌داند که حقیقی نیست و رفتنی است و به همین جهت چشم از فنای خود بر نمی‌دارد تا تجلی ذاتی برای او ظهور کند و بقای انانیت او را از او بگیرد.

67- باب الدمش ✽ قال الله عزّ وجلّ: فَلَمَّا رَأَيْتَهُ

أَكْبَرْتَهُ. (یوسف/31)

چون آن خانم‌ها حضرت یوسف ♦ را دیدند آنچنان بزرگش داشتند که از عظمت او به دهشت افتادند در آن حدّ که گفتند این نمی‌تواند انسان باشد و آنچنان شگفتزده شدند که از بقیه‌ی ابعاد وجودی خود غافل گشته، مدهوش او شدند و بدون اختیار دست‌های خود را بریدند.

¹ - چگونه در این مقام که معدود محض است و رائحه‌ای از وجود نبوئیده به آلودگی حظّ نفس آلوده باشد.

² - منظور عبدالجبارین حسن نِقَری است از صوفیان قرن چهارم، صاحب کتاب المواقف.

خواجه برای تبیین دهشتی که سراغ سالک می‌آید نمونه‌ای را که در زندگی ممکن است پیش آید را مدّ نظر قرار داد تا معلوم کند چگونه انسان با رؤیتی که در مسیر سلوک برایش پیش می‌آید، حتی با رؤیت حق الیقینی که با نور اسماء الهی روبه‌رو می‌شود. از بس آن رؤیت برای او عظیم و بدیع است که از سر دهشت و شگفتی می‌گوید این دیگر چیست و به یک نحوه از مدهوشی می‌رسد که صبر از کف می‌دهد و از این جهت خواجه در تعریف دهش می‌فرماید:

❁ **الدَّهْشُ بُهْتَةٌ تَأْخُذُ الْعَبْدَ إِذَا فَجَأَهُ مَا يَغْلِبُ عَقْلَهُ أَوْ صَبْرَهُ أَوْ عِلْمَهُ.** ❁

دهش؛ بُهت و حیرتی است که عبد را فرا می‌گیرد، وقتی هجوم آورد بر عبد آنچه عقل و صبر و عقل او را مغلوب خود کند.

سالک در حالت دهش و به جهت رؤیت آن چیزی که آن را بسیار بزرگ می‌دارد عقل و صبر را از دست می‌دهد و از فضای عمل بر اساس عقل خارج می‌شود و بعضاً نعره می‌زند و یا حرکاتی از خود نشان می‌دهد که در حالت عادی هرگز چنین نمی‌کرد و صبر او که عاماً انضباط او در کارها بود به کنار می‌رود و دیگر از آن وقار قبلی خبری نیست و از این به بعد در انجام اعمال شرعی بر اساس حالش عمل می‌کند و حال اوست که او را به عبادات می‌کشاند و نه چیزی مثل ترس از جهنم.

در رابطه با نوع شگفتی و مدهوشی که در مقابل دهش برای سالک پیش می‌آید جناب نَفَری در مؤانستی که با خدا داشته از خدا می‌شنود که حضرت حق فرمود: «یا عبدي! تَعْرِفِي الَّذِي أَبَدَيْتَهُ لَا يَحْمِلُ تَعْرِفِي الَّذِي لَمْ أَبْدِهِ» ای بنده‌ی من! آن معرفتی را که آشکار کردم تحمل

نمی‌کند آن معرفتی را که آشکار نکردم. که آن شهودی است که آشکار ننموده.

❁ و هو علی ثلاث درجات: ❶ و دهش دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: دَهْشَةُ المَرِيدِ عِنْدَ صَوْلَةِ الحَالِ عَلَى علمه و الوجدِ عَلَى طاقته و

الكشفِ عَلَى هَمَّتِهِ. ❷

درجه‌ی اول: دهشت مرید است هنگام غلبه‌ی حال بر علم‌اش و غلبه‌ی وجد بر طاقت‌اش و غلبه‌ی کشف بر همت‌اش.

مرید آن سالکی است که جهت سلوک الی‌الله دست به کار شده و در حالت مقابله با موانع نفسی است، در این حال یکمرتبه حالی به او دست می‌دهد که او را به شگفت می‌آورد که خصوصیات آن عبارت است از آن‌که حال او بر نگاهی که در قبل به شریعت داشت غلبه می‌کند و از آن نوع ادبی که قبلاً در رعایت ظاهر شریعت داشت به ادب دیگری وارد می‌شود که حال او، او را وارد آن ادب می‌کند به طوری که ممکن است در نماز سجده‌هایش بسیار طولانی شود و یا در قنوت خود مبادرت به خواندن اشعار کند که در نظر اهل ظاهر غیر عادی می‌نماید و از دیگر شاخصه‌های دهشت برای مرید، غلبه‌ی وجد است بر طاقت و صبر او، به طوری که تا قبل از این طاقت آن را داشت که هیجانات خود را کتمان کند ولی حالا با آن‌چنان حالاتی روبه‌رو می‌شود که دیگر طاقت کتمان آن را ندارد و از این دو مهم‌تر کشف اوست که بر همت او غلبه می‌کند زیرا مرید گاه‌گاهی منور به کشفی از جنس عین‌الیقینی می‌شود و دهشتی مخصوص این حالت او را فرا می‌گیرد که بر همت او غلبه می‌کند، آن همتی که می‌خواست بر اثر آن به محبوب خود

برسد، حالا می‌بیند رسیده و لذا این حالت بر همت او غلبه می‌کند.

❁ و الدرجة الثانية: دَهْشَةُ السالک، عندَ صَوْلَةِ الجَمعِ علی رسمه و السبقِ علی

وقتِه و المشاهدةِ علی روحِه. (۱۰)

دومین درجه‌ی دهشت، دهشت سالک است هنگامی که جمع بر رسم او غلبه می‌کند و سبقِ ازلی بر وقت او غلبه می‌نماید و مشاهده‌ی او بر روح او غلبه می‌کند.

مرحله‌ی دوم دهشت، از آن سالک است یعنی آن کسی که در مسیر الی الله تا لبه‌ی ولایت جلو آمده و با طلیعه‌ی فنای فی الله روبه‌رو شده. در این حال از آن‌جایی که می‌یابد همه‌ی کثرات در وحدت حق فانی‌اند، دهشت می‌کند و به شگفت می‌آید و به همین جهت خواجه در وصف چنین حالتی می‌فرماید: «این دهشت وقتی پیش می‌آید که مقام جمع که مرحله‌ی فنای کثرت در وحدت حضرت حق است، بر جنبه‌ی بشری سالک غلبه کند و حضرت فردانی که همان جهت حقی است بر صورت خلقی استیلاء یابد که این آغاز تجلی ذاتی احدی است که سالک یک مرتبه همه را در عین واحدی فانی می‌یابد و مدهوش می‌شود.

از دیگر شاخصه‌های دهشت در این مرحله، غلبه‌ی شهود سبقِ ازلی است بر وقت سالک که آن شهود بقاء حقِ قدیم بر وجود حادث است و در نتیجه سالک را به جای نظر به حادث، به شهود نور قدیم حق مشغول می‌کند و همه چیز را از آن سویی می‌یابد و دهشت می‌کند.

سومین شاخصه‌ی دهشت در این مرحله مشاهده است بر روح سالک، مشاهده‌ای که با چشم حق و

در مقام محبوبیت حاصل می‌شود³ به همان معنایی است که در حدیث داریم «فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتَ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ»⁴ سالک در این مقام، حق را با چشم حق می‌بیند هر چند هنوز بقایایی از اینیت در میان است.

❁ و الدرجة الثالثة: دهشة المحب، عند صولة الاتصال على لطف العطية و صولة

نور القرب على نور العطف و صولة شوق العيان على شوق الخبر. ❶

سومین درجه‌ی دهشت، دهشت مُحَبِّ است هنگام غلبه‌ی اتصال بر لطف عطیه و غلبه‌ی نور قرب بر نور عطف و عاطفه‌ی حق و غلبه‌ی شوق عیان حق‌الیقینی بر شوق خبری که از حق‌الیقینی می‌داد.

سالک در این مرحله به مقام فناء اصلی رسیده و چون اتصال به حضرت حق را احساس کرد در مقایسه به عطیه‌ی خوشی که از طرف حق به او می‌رسید، آن‌چنان این اتصال برایش عظمت دارد که در مقابل آن، مدهوش می‌شود. قبل از این نور حضرت حق عطایای خوشی بود که موجب قرب او به حق می‌شد ولی حالا به اتصالی نایل شده که صولت و غلبه‌ی آن بر آن عطایای نورانی قبلی او را به دهشت می‌اندازد و مدهوش می‌کند و در همین راستا می‌گوید در اثر صولت نور قرب در مقایسه با نور عطوفت‌های پی در پی که از طرف حضرت حق قبلا به او می‌رسد او مدهوش می‌شود، از بس این نور بزرگ و حیرت‌آور است؛ او در حالی که هنوز به این قرب نرسیده بود از آن عطوفت‌ها برخوردار بود، حالا که نور وجه کریم او را می‌بیند مدهوش

³ - در مقام محب، سالک نظر به حق دارد ولی در مقام محبوبیت حق است که به سالک نظر دارد و حق با چشم او می‌بیند.

⁴ - کافی ج 2، ص 352

می‌گردد همچنان که صولتی که شوق عیان برای او پدید آورده، او را مدهوش می‌کند زیرا قبلاً در شوق خبر حق‌الیقینی به‌سر می‌برد و به صورت غایبانه مشتاق حق‌الیقینی بود و حالا بالعیان حضور حق را در همه‌ی عالم به نور احدی می‌یابد.

68- باب الْهِیْمَان ﴿۱﴾ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: وَخَرَّ مُوسَى صَعْقًا.

﴿اعراف / 143﴾

وقتی حضرت حق بر کوه تجلی کرد، حضرت موسی ﴿۱﴾ آن تجلی را دید و چگونگی تجلی الهی موجب هیمان حضرت شد به طوری که دیگر نتوانست خود را ضبط کند و لذا به صورت صعقه و مدهوشی بر زمینی افتاد.

﴿الْهِیْمَانُ ذَهَابٌ عَنِ التَّمَاكُكِ تَعْجِبًا أَوْ حَيْرَةً﴾. وَهُوَ أَثْبَتُ دَوَامًا وَأَمْلِكُ بِالنَّعْتِ

من الدهش. ﴿۲﴾

هیمان، از دست رفتن ضبط و کنترل خود است از سر تعجب و حیرت و آن نسبت به دهش ماندگاری‌اش بیشتر است و نسبت به دهش موصوف به ملکه بودن است در صورتی که دهش بیشتر حال است و پایدار نیست و هیمان را به جهت پایداری‌اش بیشتر می‌توان صفت صاحب‌اش دانست زیرا صفتی که سریع الزوال است، صفت محسوب نمی‌شود.

﴿وَهُوَ عَلِيٌّ ثَلَاثَ دَرَجَاتٍ﴾: ﴿۳﴾ وَهِیْمَانٌ دَارِیٌّ سَهْ دَرَجَةٍ

است:

﴿الدرجة الأولى: هیمانٌ فی شیمٍ أوائلِ برقٍ اللطف عند قصدِ الطريق، مع ملاحظة

العبد خسة قدره، و سفال منزلته، و تفاهة قیمته﴾. ﴿۴﴾

درجه‌ی اول: هیمانی است در نظر کردن به اوائل برقی لطف هنگام ورود به مسیر سلوک در

حالی که عبد هنوز به مقامی نرسیده و در منزلی نیست و قیمتی ندارد.

انسان در همان اوائل ورود به عالم معنی وقتی با انواع الطاف الهی روبه‌رو می‌شود در حالی‌که خود را شایسته‌ی این الطاف نمی‌بیند به نوعی از حیرت و هیمان می‌افتد که من که هستم که چنین الطافی به من می‌شود و از این جهت به معنای حقیقی در تحیر و تعجب قرار می‌گیرد.

❁ و الدرجة الثانية: هَيْمَانٌ فِي تَلَاظِمِ أَمْوَاجِ التَّحْقِيقِ، عِنْدَ ظَهْوَرِ بُرَاهِينِهِ، وَ تَوَاصُلِ

عَجَائِبِهِ، وَ لِيَاحِ أَنْوَارِهِ. ⑤

دومین درجه‌ی هَیْمَان، هیمانی است که در تلاطم امواج تحقیق سراغ سالک می‌آید، آن هنگام که براهین حق برایش ظهور می‌کند و عجایب آن تحقیق پی در پی می‌رسد و انوار تحقیق ظهور می‌کند.

این مرحله مقامی است نزدیک به ولایتِ فناء و هیمانی است که در اثر تجلی امواج فناء حق الیقینی برای سالک پیش می‌آید. «تحقیق» در اصطلاح عرفا مقامی است که سالک به مقام فنای حق الیقینی رسیده و صاحب حقیقت شده و حقیقت را در خود یافته است. حال وقتی سالک در مسیر خود قبل از فنای حق الیقینی، چون با امواج آن فنا روبه‌رو شد، حیران می‌شود و در هیمان فرو می‌رود و نمی‌تواند خود را جمع کند و این حالت همراه است با ظهور براهین و لمعات انوار حق الیقینی مثل همان نور برهانی که بر قلب مبارک حضرت یوسف ♦ تجلی کرد و قرآن در موردش فرمود «رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» (یوسف/24) و نیز همراه است با ظهور پی در پی عجایب مثل آن که می‌بیند چگونه همه چیز متعلق به حضرت حق

است و لذا نور تحقیق یا نور امواج دریای حق الیقین باطن او را در بر می‌گیرد و عقل و افکارش را متلاشی می‌نماید.

❁ و الدرجة الثالثة: هَيْمَانُ عِنْدَ الْوُقُوعِ فِي عَيْنِ الْقِدَمِ، و معاينةِ سلطانِ الأزل، و

الغرق في بحر الكشف. ❷

سومین درجه‌ی هَیْمَان، هیمانی است که هنگام وقوع در عینِ قدیم و هنگام معاينه‌ی سلطان ازل و غرق شدن در دریای کشف برای سالک پیش می‌آید.

این مرحله، مرحله‌ای است که سالک به مقام ولایت و مقام حق‌الیقینی وارد شده و در باطن هستی و یا صقع ربوبی حاضر است و مقامی است که از حادث دیگر خبری نیست و با نور قدیم و هَیْمَنه‌ی ازلی حضرت حق روبه‌روست، دیگر به جای آن‌که در ساحل مقام تحقیق یا حق الیقینی باشد در دریای کشف غرق است و جز حق چیزی در منظر او نیست.

این حضور آن‌چنان حیرتی در او ایجاد می‌کند که دیگر نمی‌تواند خود را جمع کند زیرا همه چیز را در مقام قِدَم می‌بیند و می‌یابد که چگونه هَیْمَنه‌ی نور ازلی حضرت حق همه چیز را مقهور خود کرده و دیگر حادث در آن عالم معنی ندارد؛ همه چیز قدیم‌اند به قدیم بودن حق. سلطان ازل همان عالم حقی است. تا جهت خلقی مطرح است حادث بودن محدثات معنی می‌دهد ولی چون جهت ازلی حضرت حق ظهور کرد، سالک می‌بیند ازل است که همه کاره است و دیگر صحبت از حوادث در میان نیست و همه در دریای شهود ذات محو می‌شوند. در این حال سالک از احوال مردم غافل است و لذا ممکن است حرکاتی از او سر بزنند که خلاف عادت عموم باشد.

69- باب البرق ❁ قال الله عزّ وجلّ: إِذْ رَأَى نَارًا. ﴿١٠﴾ (طه/10)

چون حضرت موسیٰ ❖ آتشی را دید و به سوی آن رفت، آتش ندا داد ای موسیٰ! من پروردگار تو هستم و خبر نبوت آن حضرت را به آن حضرت اعلام نمود و به آن لحاظ که حضرت موسیٰ ❖ در ابتدای امر آتشی را دید و به سوی آن رفت، معنای برقی که بر قلب سالک می‌خورد و موجب شهود حق می‌شود روشن می‌گردد.

❁ البرق با کورة تَلَمَعٌ للعبء فتدعوهُ إلى الدخول فی هذا الطريق و الفرقُ بینهُ و بین

الوَجْد، أنَّ الوَجْدَ یقعُ بعد الدخولِ فیهِ. فالوَجْدُ زائدٌ و البرقُ إذن. ﴿١٠﴾

برق آن میوهی نوبری است که می‌درخشد برای عبد و دعوتش می‌کند به سوی طریق ولایت و فرق بین برق و وجد در آن است که وجد بعد از دخول در طریق ولایت برای سالک می‌ماند ولی برق راه را نشان می‌دهد و محو می‌شود و بدین لحاظ، وجد توشه‌ی راه ولایت است و عامل محرک سالک است به جلو و برق اذن ورود و دخول در امر ولایت است با وضوح و درخشش بیشتر یعنی برق از نظر فنایی روشن تر از وجد است هر چند مانند وجد پایدار نیست.⁵ پس می‌توان گفت وجد قبل از برق سراغ سالک می‌آید ولی بعد از برق نیز می‌ماند و چون برق حالت شهودی‌اش بیشتر از وجد است خواجه آن را بعد از وجد آورد ولی از آنجایی که بعضی از درجات وجد باقی است برای سالک به حکم توشه‌ی راه انگیزه‌ی ادامه‌ی سلوک را در خود دارد.

⁵ - عنایت دارید که خواجه در بحث وجد، یکی از وجوه مرحله‌ی آخر وجد را بقای وجد دانست و این‌که آن وجد همه‌ی جهات بشری را از سالک سلب می‌کند.

❁ و هو علی ثلاث درجات: ❶ و برق دارای سه درجه

است:

❁ الدرجة الأولى: برق یلمع من جانب العِدَّةِ فی عینِ الرجاء، یستکثرُ فیهِ العبدُ

القلیل من العطاء و یستقلُّ فیهِ الكثير من الأعباءِ و یستخلی فیهِ مرارةَ القضاء. ❷

درجه ی اول، برقی است که از جانب وعده ی الهی می درخشد، در عین رجاء. عبد در این حالت عطاء قلیل را نیز بزرگ می شمارد و سختی بسیار را اندک می گیرد و تلخی قضاء و مصیبت برایش شیرین است.

این مرحله از برق مربوط به انسان های متدین است که یک مرتبه با برقی از جانب خدا روبه رو می شوند و متوجه می گردند نظر خاصی به آنها هست و وعده ای از سعادت را از جانب حق در جان خود احساس می کنند و لذا هر عطایی را در راستای همان وعده می یابند و بزرگ می شمارند و هر چند به ظاهر آن عطا کوچک باشد ولی چون نشانه ی آن وعده است ارزشمند است و در همین رابطه سختی هایی که نشانه ی همان وعده است هر چند بزرگ باشد برایشان اندک به حساب می آید و انواع مصیبت ها و قضای الهی برایشان شیرین است زیرا امید آنها را در رسیدن به آن وعده بیشتر می کند و آنها با امیدواری بیشتر در جهت لقاء الهی جلو می روند. قبلا این حرف ها نبود و حالا جریان دیگری شروع شده و برقی از وجه نور محبوب در میان آمده است.

❁ و الدرجة الثانية: برق یلمع من جانب الوعدِ فی عینِ الحذر، و یستقصرُ فیهِ العبدُ

الطویل من الأجلِ و یزهدُ فی الخلقِ علی القرب، و یرغبُ فی تطهیرِ السرِّ. ❸

درجه ی دوم برق، برقی است که از جانب وعید حضرت حق می درخشد جهت حذر دادن عبد از

کوتاهی در سلوک و عبد در این حالت فرصت طویل عمر خود را جهت جبران و رسیدن به مقصد کوتاه می‌یابد و از خلق دوری می‌کند حتی اگر از اقارب و نزدیکان باشد و میل به تطهیر سر در او پیدا می‌شود.

عبد در این مرحله با این که در امر سلوکی وارد شده ولی چندان محکم نیست ولی چون برقی از طرف حضرت حق درخشید و به او نهیب زد که دارد عقب می‌افتد، تکان می‌خورد، در حدی که همه‌ی عمر را فرصت کمی برای خود می‌پندارد لذا از هر آنچه او را از حق باز دارد فاصله می‌گیرد و از میل به التفات به غیر خود را تطهیر می‌کند زیرا متوجه است حضرت حق از ورود هر غافل بطّایی به محفل اُنس با خود جلوگیری می‌کند.

❁ و الدرجة الثالثة: برقٌ يَلْمَعُ من جانبِ اللطفِ في عينِ الافتقارِ، فَيُنْشِئُ سحابَ

السرورِ وَيُمْطِرُ قَطْرَ الطربِ وَيَجْرِي نَهْرَ الافتخارِ. ⑤

سومین درجه‌ی برق، برقی است که از جانب لطف حق می‌درخشد، در عین افتقار و نیاز شدید سالک به آن برق، پس آن برق بر می‌انگیزاند ابرهای سرور را و بباراند باران طرب را و جاری می‌سازد نهر افتخار را.

این مرحله از برق مربوط به قسم احوال است که نوبری است از قسم ولایت و حالت فنایی را برای سالک آغاز می‌کند و ملاطفت الهی است به بنده اش و افتخاری برایش پیش می‌آید که نخستین درجات فنا را احساس می‌کند و عدم ذاتی و فقر وجودی اش را می‌بیند و بقای حق بر رویش گشوده می‌شود و ابرهای سرور که مشاهده‌ی انوار لطف است برایش حاصل می‌گردد و قطره‌های شادمانی که در اثر دیدن لطف حق ظهور کرده

در او به وجود می‌آید و جویبار افتخار قرب در جانش روان می‌گردد.

70- باب الذوق ❁ قال الله عزّ وجلّ: هذا ذِكرٌ ﴿٥٠﴾.

جناب خواجه آیه‌ای را که به عنوان شاهد مدّ نظر قرار داده قسمتی از آیه 49 سوره صاد است که خداوند بعد از آن‌که به رسول خدا ﷺ می‌فرماید در قرآن یاد کن از بندگان من، ابراهیم و اسحاق و یعقوب را که آنها «أُولِي الْأَيْدِي وَ الْأَبْصَارِ» صاحبان کرامت و شهود بودند، می‌فرماید: ما آن را خالص گردانیدیم در یادآوری قیامت و آنها در نزد ما برگزیدگان نیکی بودند و یادآور اسماعیل و یسَع وَ ذَا الْكِفْلِ را که همه از نیکان بودند. بعد از آن می‌فرماید «هذا ذِكرٌ» این یادبود موجب ذوق و چشیدن مقام آنها می‌گردد و می‌توانید تا نوشیدن مقامات معنوی آنها جلو بروید.

❁ الذوقُ أبقَى من الوجدِ و أجلى من البرق. ﴿٥٠﴾

ذوق نسبت به وجد، پایدارتر و نسبت به برق، درخشان‌تر باشد.

از آنجایی که ذوق سالک را از مرحله‌ی احول به مرحله‌ی ولایت نزدیک می‌کند می‌توان گفت نسبت به برق نوبری تر است و آنچه که در مرحله‌ی فنا می‌یابد در این مرحله می‌چشد همان‌طور که چشیدن مقدمه‌ی نوشیدن است.

در هر دو باب ذوق و برق فنا هست ولی در ذوق آن حالت واضح تر و اجلی است و ناراحتی ناپایداربودنی که در برق برای سالک بود در اینجا کمتر است.

❁ و هو علی ثلاث درجات: ﴿٥١﴾ و ذوق دارای سه درجه است:

❁ الدرجة الأولى: ذوقُ التصديقِ طعمِ العِدَّةِ، فلا يَعْقِلُهُ ضَنٌّْ و لا يَقْطَعُهُ أَمَلٌ و لا

تَعَوُّقُهُ أَمْنِيَّةٌ. ❶

درجه‌ی اول ذوق؛ تصدیق و چشیدن طعم وعده است. پس در آن حال بخلی مانع آن چشیدن نمی‌شود و آن را آرزویی قطع نمی‌نماید و تمنیات مانع از آن نمی‌گردد.

سالک در اوائل سلوک باور دارد که انواری از طرف حضرت حق به کسی که کار را شروع کرده می‌رسد و در این مسیر است که با اولین درجه‌ی ذوق روبه‌رو می‌شود و طعم آن چه باور داشت و خداوند به سالک وعده داده بود را خواهد چشید. در نتیجه از مانعی که بعید می‌دانست به چنین لطفی نائل آید و برای خود بخل می‌ورزید، آزاد می‌شود درحالی که باید می‌دانست «إِنَّ الْكَرِيمَ إِذَا وَعَدَ وَفَى» کریم چون وعده کند آن را وفا می‌نماید و در راستای آزاد شدن از بخلی که برای خود می‌پنداشت نسبت به چشیدن آنچه را که باور داشت، دیگر آرزوهای دنیایی و تمنیات دنیوی آن چشیدن را از او نمی‌گیرد بلکه در عین حضور در دنیا در آن حالت به سر می‌برد.

❁ و الدرجة الثانية: ذوقُ الإرادةِ طعمِ الأَنَسِ، فلا يَعْلَقُ بِهِ شَاغِلٌ و لا يَقْتَنِبُهُ عَارِضٌ

و لا تَكْدِرُهُ تَفَرُّقَةٌ. ❷

دومین درجه‌ی ذوق، چشیدن صاحب اراده یا مرید است طعم انس را. پس در این حال شاغلی او را از آن حالت باز نمی‌دارد و عارضی آن ذوق را از بین نمی‌برد و تفرقه‌ای آن چشیدن را کدر نمی‌سازد.

سالک مرید که جهت لقاء الهی دست به کار شده است در مسیر سلوک با آنسی که به دنبال آن بود روبه‌رو می‌شود و طعم آن را می‌چشد و در آن حال، آن‌چنان مجذوب آن انس می‌گردد که نه شاغلی و امری او را به خود جذب می‌کند که از چشیدن آن مانع شود و نه عارضی آن انس را از بین می‌برد

مثل آن‌که کسی با او سخن گوید و او آن انس را از دست بدهد، آن‌چنان در چشیدن انس حق مستقر است که تفرقه‌ای در خاطر او خطور نمی‌کند که بتواند صفای انس و جمعیت مع اللّهی او را زایل گرداند بدین معنی که «دست در کار و دل با یار دارد».

❁ و الدرجة الثالثة: ذوق الانقطاع طعم الاتصال و ذوق الهمة طعم الجمع و ذوق

المسامرة طعم العيان. ❷

سومین مرحله‌ی ذوق، چشیدن طعم اتصال است که صاحب انقطاع از غیر طالب آن بود و چشیدن طعم جمع است که صاحب همت به دنبال آن بود و چشیدن طعم مشاهده است که صاحب راز و نیاز شبانه به دنبال آن می‌گشت. اساساً سالک در مرحله‌ی ذوق آن‌چه را که باید در مرحله‌ی بعدی بیابد را پیشاپیش می‌چشد و از این جهت سالک در این مرحله آن اتصالی را که در مرحله‌ی فنا و ولایت درک می‌کند را اینجا به جهت انقطاعی که از ماسوی الله پیدا کرد و به جهت همتی که به کار برد تا به مقام جمع نایل آید، پیشاپیش طعم آن جمع را می‌چشد و آن شهودی را که در راز و نیاز شبانه جستجو می‌کرد و در مقام ولایت بدان دست می‌یابد در این مرحله پیشاپیش خواهد چشید. والسلام